

| | |
|---|--|
| بهر کس که جهان را در پیش چرخ چرخ را در پیش | نمودت جهان را در پیش نمودت هر که در پیش |
| ای در حیات کنیز شکست کنیز کبر آن که خدایان بنام تو بهار بر عتبه کس که شکست در تو بهار علت آن که در حیات کنیز | ما جلد تو را در پیش شکست خدای بر تو بهار کبر آن که خدایان بنام تو بهار آفرین من چرخ آن که در پیش |
| نایب منی در پیش منی ای که شکست شکست منی ای که شکست شکست منی | تو شکست در پیش منی حیات تو آن که در پیش منی ای که شکست شکست منی |
| تو شکست منی در پیش منی دلت منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی | نایب منی در پیش منی دلت منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی شکست منی در پیش منی |

یو توغری سجاد ایسمت شهید که
شکست خورده و تیر و ضابطه
یرونی چم کبریت دهانم

از کتب خطی و کتب چاپی
که در این کتابخانه است
نیشل احمد دلاور خان

ای صبح زانکه روی تو سبیل
 ای کوه اخلاص قد و سینه افلاک
 کن آینه خدی که در و هم گشت بند
 و با یک تن تو طریقت هم گشت
 دور و قمر زمره چاه و خونی
 طالع چیت ز شای تو بر سینه
 سار و تربت با کف سینه کرد
 دینت که نمود طالع و ذوق فتح
 و سینه جلا تو زید شر و خوش
 فخر و عیبت نکرد و دلام
 شاد و جهان ز تو با دست شاد

برای منسوب به خودم نقل شد
چون که با قول و فعل
هر چه بخت از قبل تو باشد
و سلسله میان بسیاری
که فلک از دست جان بدو
بر خط قد و کلام
و کتاب و لوح و لوح
چرا و هر چه تو فرمودی
هر چه بر سر کف دست
تو که بر کف تو بود
بر کف تو که کف تو

ایں بخش ز عبادت معصوم فلان
سری دلا بحر حقوبت نذیرہ

خدا بی روی نیاک شده که او را
آتش دله میسختند در دودش

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| در کام اهلیم نه زنی لعل ترسیده | در بهت و دلش زل تقصیر و غش |
| تقابل بود صفا که در هر دو یکسان | باله فغانی و صفا و عود و غش |
| و نسیم لعل که در تنی شسته | دلان ترسیده و تنی یکسان |
| نه سیم شسته و نه تنی یکسان | دل بسته بودی و دل بود غش |
| بلند و قمار نهادی بهت و غرور | ناله بر لبش که تو لعل بود غش |
| عادت کنده شد که گوید کرده | نه ذوق که یکبار گوید غش |
| طالب سیر که کوی فنا گشته | نه عادت و دل شسته و غش |
| ای که گشت شفاست ترا | تو نام خود داشتی |
| و عین ذات تو نیز زان آ | که در آسمان پیرا جان |
| ای بیایستی که شاد است | هر چه ازای تو جان |
| دی بیایستی که فدای است | هر چه عالم و نه تنها جان |
| آن خدیو که گشتان گشت | می بیند که سپید جان |
| و آن چو لعلی که در دست ترا | می بیند که سپید جان |
| بطلنی میسر نه کانی | می نگردم که سپید جان |
| کاکار الطیفه است و | می نگردم که سپید جان |
| نیزان ششم که لغت بر | می نگردم که سپید جان |
| ای که در کینه خود پوران | تو بخردم که سپید جان |

| | |
|-------------------------|----------------------|
| تا بدو شستم زانکه شک | که ز شستم سینه با من |
| تصدیق زان ترشح کاکا بود | خوب بودم بدین کس |
| خون من بخت و زان زوی | قدم لقمه آشپک |
| و هم بر لبم گفت و شدم | مهر از لب و دهان |
| شده خوش جوانی زان | که ز شستم لم فدا |
| بفرموده فرار شستم | از سج بود و دان |
| که بد شستم تن نه بود | بند صورت از بران |
| دو لاله بابت بخت شدم | فانسل از آب معان |
| که می کردی بکشت شدم | بهتر از هم کوشش |
| چون حال من شکو ترا | دیدم فدا و شدم |
| آدم پیش و فدا زما | بخت نمودم از نشان |
| بیک در من بوال و جلا | بیمه بود و زیان |
| بج نهم من بیکم | چو دیو لک از شید |
| تو در بکشت از بیک | لال خون و میان |
| از من بکشت بران | هر باب و شک |
| چون من بکشت طاب | تا بکشت و با |

در هر دو کسم در این بخت را
 بود با شستن زو با

ح
 الجس

| | |
|--|--|
| دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه | دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه |
| دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه | دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه |
| دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه | دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه دشمنان را که در پیشانی پایی بر شایع بیدار نمود مرغ و ماه |

| | |
|---|---|
| <p>نیک گشتیم خستال نیکی تهدون بکنم در سبب کن</p> | <p>کز خنای شهبان حق بود سیر بخش بدش ملک خنود</p> |
| <p>تقاضای هوا می کند سپاه بستر کوه بودم</p> | <p>مخ شستم با بقی بخت چاکر خود گشته بدین</p> |
| <p>جراتی ز سادات دل شیدا مادی را که با دکن کند خورشید</p> | <p>که بر جزای خویش را غوی شود کن عرق و در عین زده</p> |
| <p>مادی را که با دکن کند خورشید مادی را که با دکن کند خورشید</p> | <p>عرق بچکان شود اندام خلایق خلایقان با شکی گشتی</p> |
| <p>فصلی از تیر ماه خست مرا زهی خود بر شیش بکن</p> | <p>ز شدم با سودیده با خون بر لادن بودت بسینه عمر</p> |
| <p>زیج و تاب شد این ضرب کلام چون کلمه سید از دینان</p> | <p>همیشه دست در خوشی و لذت گشتت مرض از خون گشت</p> |
| <p>بهر که کردی کوکب شرف سپهر تازه در صبح غلغله</p> | <p>بجای خون که سیاهان تارگی گشتندی بکرم سر نفوس</p> |
| <p>گوشی در صبح غلغله گوشی در صبح غلغله</p> | <p>که گشتندی بر یکم نسیم کند شدی لادن تیرین جلد</p> |
| <p>که گشتندی بر یکم نسیم کند که گشتندی بر یکم نسیم کند</p> | <p>که سپهر اندر اندام زبانه که سپهر اندر اندام زبانه</p> |

طالب آموخته و گوید هر سینه
 نور سینه و چون در خیال
 شش سینه از نور و نور
 شش سینه از نور و نور
 خطی از نور و نور
 قتل در کان طبع است بی
 چهره از نور و نور
 هر دم از نور و نور
 نغمه از نور و نور
 هر روز از نور و نور
 قدرت است که نور
 که نور و نور
 آن که نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور

برای طایفه انبیا
 ما کتاب که کتاب
 لب و زبان
 بر زبان
 بل و زبان
 کلمات که کتاب
 منته به زبان
 بر زبان
 از نور و نور
 نقطه است که نور
 خطی از نور و نور
 چون نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور
 نور و نور

الحسب

در بان دزدان سرافراز
دزدان کز بدکاران جدا
سربازان هر چه در میان
هر که در دستش بکار
هر که از هر در که زباید
معشیت خود رایت مباد
چون که تا باین مکان زجا
در دامن درشتی تا چنه
چون که در میان کل در
شیع ابان طبعی که بر پیش
اگر با چوب کوی نقش
معشیتش هر چه از روی
سده شش چون تم زنی خیال
بوی که در غبار کویس اگر
ای خوش آن شب که بر سر کوی
قدسیان هر چه کوی است
معشیت خود طاعت بد آن
کوفتی ز جان هر شش

درج این حکایت معشیت
که در میان معشیت
کثرش بر دامن معشیت
لش بر دامن معشیت
کلیان نکست معشیت
وکن استخوان معشیت
و در بویان معشیت
بسته قدسیان معشیت
بسته چنان معشیت
بنان لایان معشیت
دین دل چنان معشیت
چند خویشتن معشیت
زلف رویان معشیت
طرح که و فغان معشیت
کردی از دست معشیت
بوسه از دست معشیت
بر کار معشیت

هر زمان که لباس بپوشد
 کل بدنش ز باده و ترشیش
 چون تجریر نامرودش
 شاید بهر آنکه دم حاد
 ای قضاوتی که گاه مست
 فوج سر از تن بپاید
 هر که از بر او سندی
 هر که از تن برین آوری
 چون هیچ وقت آب گند
 و قس قوی با بر دایوی
 خنده زخم خصم بر چو کو
 و اوستای که چون سحر
 در قلم هر روز شیشه نوش
 به مشرب نام کور لب افخم
 غالب افکند بر دست و پا
 رفت تا شد به چهره ای حق
 اندر کجاستان
 در بستر کنی و آینه

طالع منم روز مره است را در کمال
 هر که بسوگرت شکی نشود نام
 آن که شکر فصل در شمس هم چو
 با صفت نظر به صفا شمس
 بر که گوید نام نظر هست نیز
 با صبر که جمله سر از ذوق
 بر غنم ذوق شسته و خون
 صد به جوقی که در تنش خوش
 آن را که کف دستش به شربت
 در اصل آن شمس می آب زند
 این را بدان آن خمر خود روش
 این جهان خوشه شد خوش
 اکثر به سبب فرید و کای
 چو به حکم قصه ترا دید ندیم
 در پند ای دید و کمان شوق
 با که در قضای صبر خنده و جود
 آید نام ز بهمت آلود خاطر

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| طالب علم که حال نشاء و علم و شرف | قصیر نسبت ز دیوان کاظم |
| لک شایع مردم در دردم آستان خیال | شرف و خرد و مسکین از دردم |
| و آن جانم که در دردم از دردم | مر که چشم عقل کا شمع خشم |
| مرد که ز دردم خون طای شده | در تیر بطلید خردیم بس |
| خود را بجای نشاءم که دردم | بهم شخص من در آینه بسته خاتم |
| سازد حال مر دردم که دردم | توید که در دردم که دردم |
| بر آن خون که حرکت یوان سکون | خند و با شمس احوال و لایم |
| شعر به حال یکی و یکی | کتاب و شمس و شمس و شمس |
| لایم و شمس و شمس و شمس | شاید که در دردم که دردم |

| | |
|----------------------------|------------------------|
| خدا ای که آن شخص دولت | براسته که تو خوش است |
| تو آن بهر خیالی که در دولت | سواد حکم تر عقل کل کند |
| ز بهر دست شمس و شمس | که گاه مهر زده با دولت |
| بند و خط و قلم و شمس | سوم و خط و قلم و شمس |
| یکه شکست ای که شمس | ز خط و قلم و شمس و شمس |
| ز بهر دست و شمس و شمس | که به شمس و شمس و شمس |
| درین شمس و شمس و شمس | بدر خط و قلم و شمس |

کتابخانه

5

نقشه

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| شکل مندراندی دیس | پس ویدید برت ویدید |
| شکل شیکلا نهی وگش را | بند پناجید میل کند از سرش |
| کچل تیش خدی خور فلک سار | من ندی کردند از خوش بران |
| چکای تو کین دود تا خیرش | و کرد آید خیر و خیرش بران |
| دوب کو کت کرا خدی فلک سار | بشم خدی و کت کرا خدی |
| خونی خدی کین دود تا خیرش | کلا کت کرا خدی و کت کرا |
| بیش متفرق شود باشت | تا اصرار اقبال سبب حلال |

| | |
|---------------------|---------------------|
| مختار آن دوش کت | کدر کت سبب بارون کد |
| خون چکان خوشی و دشت | ککت کت کت بارون کد |
| آهوان شفت ترش غاب | ککت کت کت بارون کد |
| عکوت از طوطی کت | ککت کت کت بارون کد |
| بهر شفت محدوده | ککت کت کت بارون کد |
| ککت کت کت کت | ککت کت کت بارون کد |
| دو جهان کت کت | ککت کت کت بارون کد |
| کت کت کت کت | ککت کت کت بارون کد |
| کت کت کت کت | ککت کت کت بارون کد |
| کت کت کت کت | ککت کت کت بارون کد |
| کت کت کت کت | ککت کت کت بارون کد |

عشش زندگی که بشماره دارد
دنیای را بکند آب نفس
جمع کل غنیمت نه آردی
چون بکسی ز کرم خدایم
سپلی بکسی که نرسد نذر

کدو استه بر دکن کدو
 لادیفن ثابرون کدو
 کدو استه بر دکن کدو
 بر خدب خنابرون کدو
 دین اش لادیفن کدو

دگر کردی بحسب امان مدام
همه که کان هر من در بر
همه بدقت تل زانگاه
بریزه که کن دیکر غیب
لذو من تا دفع غریبه پنهان
خو بار یک در خلقت
رشتان ز بریکون دستار
چو این قوم که در باشتار
نشته ی چند بر بدیدم
زبان کو نیم خوش شمعیت

سرگز اهنست، خان بر کوش
 هر روزه به کوشش بر دوش
 هر طوفان بر کوشش
 خفته را بنست بر کوش
 روزگار به زور بر کوش
 دشت بی حاشیه را بر کوش
 تنه کجاست یابن بر کوش
 یکدیگر طبعی را بر کوش
 بر دل این خزان بر کوش
 وند این خفته بر کوش

عجب کو بیہوشی کہ عفت

چون کہ گیسو ہی بہت عرصہ

| القصه ششم و ده شب رستا | کک دهن آلود و دروغ ناپسند |
|---|---|
| <p>ای مای که عذر و نشان خشن تو کسیان ز قدر خود تو آیتی شتر زدن و بیاوشن در جود تو کسبهای کان هر جا خبر سل سینه تو دهند خفت که نتواند تو در حد درین تو چاک نداده صانع مکان موفقی نه یار تو روشنندان را چون چراغ و خود دروغ صفت ز خدایت نیو افول کر شد امیق تو دروغ بر تمام هر شک که بر کرد عدوت شتر که گران حد و هر کس نبیله غایت شود که زلال خود شمع چهاره نطق در پلان با کدشت قدر لایق که در فانی</p> | <p>خوشیم صبح دعوت شمشاد کند و نایخ فتح کبیا کنند شاکان طفت تو کین قیامت افغان دهند حکم شورت ملامت فروش برش کمال تو یک کنند نهاد حکم فداش در تمل کنند زهرش برفت چه حرفیون ملامت برشتی در خط تو برش نداشتند خوشیدر ایام کفایت ملامت ز روی بگوشت حکیمان دادند اجلی تنوع ناکسم جانشند فوج پستار خنده دندان کنند در ملک خادان تو بود کنند همد بر خادایب کنند از زبان بفرمود تو بر کنند سوی تو رفتن تو تو کنند</p> |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| دور از تو عذاب تو زندگام | تم طاعت با محبت کنند |
| و فرشته طاعت از دست بران | ب ما در آن جنات گشت خاکند |
| جویشان گشته زلفان کجاست | پیدا بخشش دل کنند |
| نی آن هوا و دوقم سیرین زند | نی آن دل و دماغ که جو کنند |
| سایبان کج که در طغی غرض خاک | کج نکام نافت بان نشاند |
| مگر نه پندای خویشت سینه از | دویم نیز هر کس پندار نشاند |
| نرسد شرم کند در گشت نوم | کای خوش گشته دای دیده و داند |
| رای تو در محبت هر صبح دیدن | نوب هر عثوه نور و دماغند |
| روی تو در قباب و پریشم بر سر | خدا مایه جلی نشو و گشتند |
| پروان خام بارتی دار هر | خوش بین زلویه تو گشتند |
| القصه در جزو گوشت نفی آن | کجاست غایب نه دعا و گشتند |
| جو تو در عجبم کرد و گوشت | کجاست شکرین و دل کاش گشتند |
| ای کجاست زلویه شکو و فخر | دلای آن فرشت برک |
| بر شکوفای ماه و نوت می | نک شمع کهن فرست مرا |
| شعله کجاست شمع جلوه آن | لاله سازد من فرست مرا |
| میتشد که نبرد انجم | شمع بینا کن فرست مرا |
| تقریر و منیم شمع قیامت | کجاست غمین فرست مرا |

گفت

۵

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| خون من بخت کزیت | خدا شکستن فرست را |
| مندی سپید کشته بر سر | مهر کهن فرست را |
| صنعت او را پرستیدم | خود برین فرست را |
| بر دم چشمه میکنم بچینه | اگر کفنی من فرست را |
| خدا لیک آفرین کرد ششم رای | بمع غوطه دهی سپر است و بچهره |
| آفریدگی تو چون نفس بر زبانم | باین دین ای کس که کشته شود |
| فلک بجهت تو خفته است | که چو دیده بدین شود رنگ تو |
| پناه بدهد تو من و در است | مگر شود مثل خاک با کتب خرد |
| بجز تو ان شمع خندان است | که کس بر تو کشت بدیده |
| نزد که خنده بر آستان شود | کون که غوطه بجای نهشت |
| بد خط و اطلال مهر و آب | کنایه ای از کشت نشتر خود |
| دو دخیل تو بجای که اقبال آن | چشم و دم و سون با کرد |
| بنویسند و قهرمان لغات | که کشته شود ای تسلط ظهور |
| مگر از شوه بی خط باقی | شع بینه و زنده بکل |
| از بهر شعله آفرین را بدو تو خست | بیم و بخت جان و تر است |
| پیر و کحل کرد را بعد کشت | بنغم و سپید کل فیض بر هم |
| ترا بخت تو تا کشت فیض | اگر زدی ز کس زبان غور |

بخت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بدین طبع تو گریه کنی که شد | تو گریه کنی که شد و در طبع |
| کز خندان پاک کند و نکند | چو شش خند بر خراش نهور |
| حسن خلق تو خوش بود و خوش | رخ نیز بنا بر حسن منظور |
| نور به آفتاب گلشن رایت | چو زهر کشید دو صبح زین ساق |
| تو که صد دین بر کوشا کردی | که به آن رخ حقایق سرور |
| سینق و جود و افراختن | سر فضل تو ز لاله شیرین |
| دم هر یک سو و رشک بر رخ | بر غم تو دلاوری ز لاله |
| فلک بنا بر این شد و شد | ای که گفتم صحت معاند کرد |
| مراد بهر قصه که نصیب | تقصیر صوری زین کلام |
| گرفته ز خاطر استیادانی | بان که شد سازم با طبع |
| چون غیرت آن شود بیدار | بیال صحت و دردم لایق |
| و کرد این سخن بهر لایق | نزد تو نمی جان کنی ز رخ |
| و فرم نه ام خرم و نگم | که جوف لایق دست ز کشم |
| بسته تابه که از شبان بکام | بنام نای لایق است |
| گفتم بکام شهر بنام تو | چو در لایق غیبت و کلام |
| فلک بنیادی شهر ز بار تو | کشت آن چو کاه بکام |
| ز ده گمان تو ز دیال تو | پند زنگ تو زید لایق |

ضمیمه

قصه

عالم

ز

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| الیا زوی جو زبسته دل خود | مهر نفع و جود نفع چون خشت |
| بنیم پیش توون کار نکشید | دشمن زهر زوی طلاق پستی |
| زخمه کوه در غلظت طلاق کلبه | ناله کرت فصل نوح مستی |
| بصورت دل نگوشت بکفید | ناله زهر و دانه زهر قفس |
| عروغ طلقه دانه کسج لطف زهر | زهر دانه شمشیر سیم بند |
| توالت شات مرجع لایک شسته شنبه | بهر شرم تان بوش مکر بله کن |
| کرک زدن گشت شامه غله یاب | شبه زهر میر میسر شدم دیدم |
| کلی ابریدن توالت نجوسید | برست حکم زهر جرم مستی خزان |
| فصایندک صفا فست است | ملک بکیر شرم مستی توکت کزود |
| توالت غرقو اسبال باغ کعبه | زهر خوار توالت حد کراغون |
| کهر به من و کفن پای بزرگان | کوی دوزخ جوت غلظت جاکوی |
| زهر جرم مناد شدن جهر سید | دانه عیار کرای تو غرض ز کینه |
| بکله سینه دانه لکه دانه کرم | زهر شمشیر توالت زهر شمشیر |
| کهر تان دل دهر کس شمشیر | سینه زهر و زهر دانه کس زهر |
| کمال جرم کندی صبح بده کرم | کرم خلیف دانه توالت شمشیر |
| دانه شمشیر زهر شمشیر | دانه زهر زهر زهر شمشیر |
| عجب غلظت کرم بر دانه | زهر جرم زهر جرم جرم |
| کرم تان دانه ی غلظت | حوی طلق توالت ماه جهر زهر |

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بیش از هزار شیره محمد کوبه | بهره فعلی بستان آید بکوبه |
| مردم تپت عجب بدست زد | نزد و قدر عجب بدست زد |
| هم قدر کم اسلحه شکست من | ساج سخت کله در شرم سپید |
| ز خاک بدی تو سرشته عجبی دهم | کتاب و در چشم تو بار کرد |
| پیش طایفه غری از شکست من | گرفته کردی دهم در شکست |
| نرای عجب تیز و دلاوری هم | تیم بن تو شکست غای او بکوبه |
| دیش در بر تو شکست من از غار | ز خاک لغوی طایفه غری هم |
| شاد شد من رخ کز لادن کام | کز خون غلبش و دور و ناله |
| نغم گفت کز لادن غای او بکوبه | نمود گفتن شیره حرات غلبه |
| هر که غای شد و عجب بکوبه | توت دوی قوش غلبه |
| بخت لک و دشت غلبه حوی | بخت لک و دشت غلبه حوی |
| ناله صفای و قشع تر از شک | ناله صفای و قشع تر از شک |
| ت با بر شکست تر از طبع سلیم | ت با بر شکست تر از طبع سلیم |
| حسرت بکوبه زهر و کسب | حسرت بکوبه زهر و کسب |
| شکست تو در شکست من بکوبه | شکست تو در شکست من بکوبه |
| کشته دشت بکوبه شکست کوبه | کشته دشت بکوبه شکست کوبه |
| بزم شمش اوله غلبه شکست | بزم شمش اوله غلبه شکست |
| غلبه شکست زهر و کسب | غلبه شکست زهر و کسب |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| همیشه تا که به نفع بکشد نام | بان و دوت در انوش دو گانه |
| این که به سبب طایفه | طایفه ترک نبال نفع بکشد |
| در سبب جوهر که در شش کم باشد | همه و دانی که برین طایفه بکشد |
| و قیام از وی نماند و لکن هیچ | خویش را که در شش برین بکشد |
| است جوانی که بکشد و لکن هیچ | همه و دانی که برین طایفه بکشد |
| و یک شش زلف جوهر که بکشد | قلل بود این کس که بکشد |
| مجله تا زدن زنی طایفه | تخلیه از درون برون بکشد |
| این که در شش دانی که بکشد | در شش دانی که بکشد |
| خدا که ناله طایفه در شش | بدان که بکشد و لکن هیچ |
| خاطر بر سندی بکشد و لکن | که در شش بکشد و لکن |
| کون و شش دانی که بکشد | ی که بکشد و لکن |
| نیم و شش دانی که بکشد | که بکشد و لکن |
| شش دانی که بکشد | که بکشد و لکن |
| زنی که بکشد و لکن | بشش دانی که بکشد |
| خودش که بکشد و لکن | بشش دانی که بکشد |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| چو کوکبان ز تو آویز کن | چو کمر زان تو در جهان بکند |
| دلان طاق کلبه کلاه ای | بچه طاق کلبه کلاه ای |
| نرخ چوب نبات میرد | چراغ ناله را هر سحر کرب |
| ترت کوی ناموس نعل کرب | سکه هر الفاظ را هر کرب |
| چو مصلحت با هر کس | خود بکلام تو کرد و دلش |
| کشته زنده کشت پای خون | توان بر زمین توشت مدد |
| شود پوشش مرا از سواد | روستای تو هر کس تو |
| نصیحت خوشای طیف | نظاره چو چشمت |
| بهر نیر طبع تو در آهن | توان کز کج چو ترش کوه |
| که نیر غم به طبع لغت | همیشه طبع چو ناله |
| ز بهر دست ناله با هر کس | نورانی کز ناله ای شکر |
| به ناله سیر باروی | همان هر کس بر کس |
| که نیر طبع در ناله | بجاده خط سرفان کند |
| فغان کس ناله تیر | چو کس ناله تیر |
| چو ناله تیر | ز ناله تیر |
| نکته ناله تیر | خط ناله تیر |
| چند ناله تیر | چند ناله تیر |
| بوی ناله تیر | چند ناله تیر |

بیک

ز ناله

کند

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| کشته شدت باز که سیرد | هم آسمان را هم آید سیرد |
| شست تختش بران دم که خطی | سوی شاه کشید خورشید را کن |
| خشمه خونی که بر شست و نه | پیشکش کرد و کون دید و خون |
| ناله غلبه شست و نه | کشت شاه و نه بدست و نه |
| بناگه نیک روی و درویش | بناگه زخم و نه دلاشت و نه |
| طافه که نهی و نه | بهریست سلاطین و نه |
| تخت که در و نه | بهریست لفظ و نه |
| دوم که در و نه | دوم که در و نه |
| سوم که در و نه | سوم که در و نه |
| چهارم که در و نه | چهارم که در و نه |
| پنجم که در و نه | پنجم که در و نه |
| ششم که در و نه | ششم که در و نه |
| هفتم که در و نه | هفتم که در و نه |
| هشتم که در و نه | هشتم که در و نه |
| نهم که در و نه | نهم که در و نه |
| دهم که در و نه | دهم که در و نه |
| یازدهم که در و نه | یازدهم که در و نه |
| پانزدهم که در و نه | پانزدهم که در و نه |
| بیستم که در و نه | بیستم که در و نه |
| سی و نه که در و نه | سی و نه که در و نه |
| چهل و نه که در و نه | چهل و نه که در و نه |
| پنجاه و نه که در و نه | پنجاه و نه که در و نه |
| شصت و نه که در و نه | شصت و نه که در و نه |
| هفتاد و نه که در و نه | هفتاد و نه که در و نه |
| هشتاد و نه که در و نه | هشتاد و نه که در و نه |
| نود و نه که در و نه | نود و نه که در و نه |
| صد و نه که در و نه | صد و نه که در و نه |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| این قیاس را خور کن که قدرت است | یکدیگر و خط من خط او در دهن |
| بدان خدای که در تقدیر است | برای ذکر حق بدین یک یک است |
| بصافی که بتق و عذیب است | نمود تعبیه خندان غرضی است |
| تعالی که در شیخ سحاب تیر است | تجدید صفت را بگوهر است |
| بیانی که در انصاف طینت است | هنر سیل و طوطی صندل است |
| سکون ظاهر که بانش فیه سر است | شود پیش از آن که بزم است |
| دو چشمه ز زبان خنوری کرد | مهر بزم نهشت از خوش عیار است |
| یکی بونی طبع که دایم اندر است | بهر دیرت سریم بگو که کون است |
| در نایب است که کاش است | نبودند که شدم بر لب کوه است |
| ادامی که کرم تا کمان بی است | چرا که شست ام ندوی نه است |
| منوی زنده بزم بقصد کون است | عروج نشاء که کرد هر کون است |
| بزم با دهم زان زبان بکرد | بر کشته به نعلک نود و یک است |
| یک یک که تا دلفن سیاه است | زبان گلک فرای کاش بودیم است |
| نرسشنا پیش تو حلقه بدم است | زلفان نام غم غوطه خود در است |
| کمانه طبع کن بیک رسیده است | بحر طبع که سستی دلد و کمان است |
| سنگ و جرم مرا صحرای طیف میم است | سوزش است کن در حلقه است |
| کن لطف کسم غمت کن کنه کار است | کن غمت مرا صحرای طیف میم است |
| میشی تا که بدوی غم تو نشود | کن بیک در آن سبیل کنه زهر است |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| پایسته نوشت بادرام | اکس نصبت خلص تادان |
| ای برستی در وقت گشت | نظم سخن بقاعده نظم در رسم |
| شده نموده که در درم | هر دم و طبع پاشنی خوار گشتم |
| بله و خون در در پیغم که گدازان | سر زانک به منع زبان کرد بر رسم |
| فصلم خورشته بومی در نظم | دیندار خطوط شاهی نظم |
| خوام اجازتی در کتب جان فنی | نظم تی نمود ز اخلاص بر رسم |
| ای که بکشیده اندیشه ام | دست زود غیر کریز کرده |
| بسته ره محرم دگسسی | در دم کوشش این کرده |
| بش که کوش تو گویم بر | تا چو دای نسکین کرده |
| با کرده دلف و محبت را | فاشته پر دشت بر کرده |
| کوشن بر و خورشید زیت | نیز یک گشت به آفتاب نوشته |
| نمکن جهان هستی نماند | کز پیکان محرم کوشش نوشته |
| فلاطون اندیشه بیدار | نصیب کلان بود از زب |
| ساج کر و صیای میرم | مباد طبع حق عبادت |

| | |
|----------------------|-------------------------|
| دینش ملک الهی | فرق اندر نفس باد |
| حق می بینم بیکت | که دله طول در گفتن محبت |
| جهان را نسب کیا بدین | بیا بد خرم بلدان روایت |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای مای که گشت مدام زنده بود | یک لحظه به دعا و شایسته بودم |
| هر چه بودم که در پیشگاه | فات ترا بگوشت ملائکت بودم |
| پنهان بمانم زنده زنده | دلم بآب که هر چه گشودم |
| بر سر زلف زنده زنده | صدقا سلم بی گفت که بودم |
| زنده زنده زنده | شخصی زین میان بگوشه نشویم |
| نیکی به در خسته سر زنده | من نزد و گشت آن فتنه بودم |
| گشت بیکای تو سوگند گشت | که نسبت دین بکتاب زبان گشودم |
| که گویم بیک که در آن زنده | تو دهم به سحر سحر بودم |
| با چانه باد و آیه محبت | با که گشت زنده زنده گشودم |
| که بیکه کی سر زنده زنده | دلم که دهم زنده زنده گشودم |
| بم بریده با خواران با گشود | هر چه زنده زنده زنده گشودم |
| دین که زنده زنده زنده | وقت چنان که شیدمان بودم |
| محبت با دهم زنده زنده | حضرت تو این روش گشودم |
| دانی که زنده زنده زنده | خبر خسته زنده زنده گشودم |

ناله

| | |
|--|---|
| <p>جسایان از روی باور که کائناتش دیده تا جان</p> | <p>که ز کلمه زبان بریده ترکش و من کز کون دریدم ترکش</p> |
| <p>زهی بفرزندی در بر کعبه توان بوی مصداق است</p> | <p>بوزر زشت جهنم بهشت میز از زشت لذت بهشت</p> |
| <p>یکدیگر گیتی توان بهشت هم غلامت ترک فلک بر نعل</p> | <p>که بیدیم تیغ تو را بهشت چو بد خلی تو در عرب بهشت</p> |
| <p>لباس تو یافند لذت بهشت توی لای خلوت من روی</p> | <p>عشت مرغ بافته جلا بهشت در کس در یک بهر حرکت</p> |
| <p>بنیر لذت ز فلک به چاکش به دل بهر بهر نام بهرین</p> | <p>بر لذت خلوت بهشت صدی که کشیده کلاه بهشت</p> |
| <p>ره بهشت ز فرستیم به چشم تر کشیده کانه بیکر سپاس</p> | <p>نیان بن فرستاده کلاه بهشت کسی چون نیر بهر کلاه بهشت</p> |
| <p>بزی که روی کشید درو بهشت بهر تو در بهشت</p> | <p>شدن نام ز پیش در کلاه بهشت کن نام کشیده در کلاه بهشت</p> |
| <p>منه سیکم صبا و در زدن و بنان نه مانع از وی خوش</p> | <p>به حور بلکه کون تر کشیدی من این بهشت سوزان تر کشیدی</p> |

بلاک

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| سر دیش و در دردت مژده | برشم در من ترا کشیدی |
| نیغ تو را کشیدی و زوق | لغات لعل ترا کشیدی |
| هر آنکو تر کشیدی پیش دوست | نه در پیش من ترا کشیدی |
| ندوان یکاه خدا گشته را | نه در هر حسنه من ترا کشیدی |
| که سنبل چو گلشن درین | بی نصیب من ترا کشیدی |
| چون راهیم ضایع کلام تو | که وقت خوش ترا کشیدی |
| و گزیده پای ابرو کشیدی | سر که غم من ترا کشیدی |
| ای بلند خسته ای که باری | بزدل کشیدی خود را |
| قلای محراب تربیت | چون که زینب از دست را |
| نغمه حیات تو چون خلخال | زیب بخت و فقرت را |
| چو جوهر ز تیغ محراب تو | لغزان شاکر است را |
| که رسم شد از خلقت | نقطه مظهر است را |
| وز خیال گفت و قلم | دل بند بیستاد است را |
| نغمه سیر خجالت تو | حزین روی لاخوت را |
| چون نغمه در هوای معشوق | هر روی شهر است را |
| و غایت غلبه کوهر نظم | دکان و کسین من ترا کشیدی |
| زنگ مدح تو در حسن سخن | حرفی بر جوهر است را |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| زای زهر لعل دلاور است | بر زبان شبنم شکفت مرا |
| نقد و شبنم زین مرغ کوکبا | کشتن بزم کوهر است مرا |
| در روز آفتاب و سخت | بهر صبح بار بار است مرا |
| چو نور کف و جوهران | فصل دایب کوهر است مرا |
| برین لاله نور خاطر و خوش | بهر خوشتر منور است مرا |
| در زبان تو جان زبان بدوم | ملا ده کام لاله است مرا |
| زینک خورشید زینت نیست | کر زبان دلاور است مرا |
| کرم مرغ تو ام که کام و زبان | آتش هر سوزد است مرا |
| لذای تو خیر باد باشد | هر که گویم نکر است مرا |
| مجاور و با حسنی | پنهان بخور است مرا |
| بهر شیرین است ششوارم | کربا و مهر ما در است مرا |
| بر دل خسته دلت خورش | هر چه زخم خسته است مرا |
| در طبابت محبت دل | میرم روح پرور است مرا |
| در طایف در دهر نفس | بسی می زار است مرا |
| پیش حلقی هر کس | دور زنت در غایت است مرا |
| چادره سال که پیش گشت | سز ظفر هر رطل است مرا |
| با کلف زین وقت او | دل شب که جوهر است مرا |
| در کوثر زینش برقی | درین که جوهر شکفت مرا |

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| اودیاورد تاب دویک | کرمه در بر است مرا |
| دویشش کز نوخ خطره | کرمه دل شکسته بر است مرا |
| در تنگی بادی نبری سوخت | تاب جگر برادر است مرا |
| مجلای کرمه در سر آتش | کردن لطف و ملاک است مرا |
| آتشک با کرمه آتش | دل پنهان چون کرمه است مرا |
| سکینه دل بسوی او تنگ | چشم تنگ بر سر است مرا |
| کرمه در خفاست نایب است او | کرمه ای برابر است مرا |
| فانی مقصود چون نغمه گونی | کرمه ای سعادت بر است مرا |
| سیکیم اندکس و سید نم | کرمه ای بن غم در است مرا |
| ز کرمه تو فراق کرمه نایب است او | بزم صبح کرمه است مرا |

| | |
|-----------------------|--------------------|
| دوش در کلمه جو خوبالی | سین شکم چشم بر است |
| بمع خون زستان خفته | غش بر رخ دام ماهی |

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| خاک کرمه نایب ز سر کرمه کرمه | بدا کرمه در و کرمه کرمه |
| بیاق دایره کرمه کرمه در کرمه | جو کرمه با دایره کرمه |
| ز کرمه کرمه کرمه کرمه | دست کرمه کرمه کرمه |
| ز کرمه کرمه کرمه کرمه | مرد کرمه کرمه کرمه |

| | |
|---|---|
| <p> خوف ناری بایک کسبم و بتر کهر شش نای کز نیت و بتر دین دود که در عود و بتر زین دود که در عود و بتر دین دود که در عود و بتر </p> | <p> کزان مباد بران خاطر و بتر یکه خود و بتر این برای بتر سبب بایم در این بتر خوشی هم چون او و بتر نمود با که کار بتر و بتر </p> |
| <p> در دم سر آگه بان سر بر باد و هم در خسته و بتر پرون جرم و بتر و بتر در دین کسب میل و بتر </p> | <p> در خوت تاز و بتر در خرم و بتر و بتر همه کی حسد و بتر لب سر و بتر و بتر </p> |
| <p> من آن درین و بتر و بتر تن خاک نیای و بتر و بتر </p> | <p> ننگ و بتر و بتر نیام و بتر و بتر </p> |
| <p> فرمان و بتر و بتر کج و بتر و بتر بدم و بتر و بتر هر که و بتر و بتر </p> | <p> مهر و بتر و بتر و بتر و بتر و بتر شان و بتر و بتر و بتر و بتر و بتر </p> |

بیت گفته و نامش در این ط
 یوسفیست نامش در این ط
 بیت در این بیت بیست و یک
 بیست و یکم غیر از این مصباحی
 چیت بدست خدایا بدو خوش
 چو رنگ شود با نام بر صفت
 می شود که این حسن به او غیر
 بیست و یکم که مثل بیج در ط
 در خانه از فرقی سینه دندان
 بزرگ بنده توام غرور و حکمت
 ای کاش بخود کسی بنده

که بجز خورش چون شمع ببرد و تم
کشاند و صبح و شام ببرد و تم
که بگردی ششم و هفتم و تم
که کلک ببرد و تم
همین شام و آن که ببرد و تم
در زن این شام که ببرد و تم
بخیل و سبب ببرد و تم
ز هباب خانه تا به ببرد و تم
فردا که ببرد و تم
و ببرد که ببرد و تم
تا ببرد که ببرد و تم

زهر افروزی که در تریب
 چو پیش نصرت کنی فرم جلال
 بجای دل و دلا حاکم کنی شود
 در دولت باغ خلعت کلاهی
 ز کمر هر صانع کشول کن
 زبان رلقاضی است آتش

کبریا که بران ترا جوده ی
سوزند ز فلک کو کب ما غیری
تفخو که سوزند آهوان قناری
کلماتی بی منت بدوشی
بدینند آید نسیم بهاری
جنتی چون این شکسته خوری

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| چو جوان خون مسل در باری | مردان لب مهر نور چو دلی |
| که چون کنش خرد بکناری | بیشی زلف کمال تو نام |
| خرد نبیند ز لاله چو بهاری | بگلک تو آمد کرد که مکان |
| در شعله آینه صبح تباری | بیشی شیرت چرخ زنگی |
| زلف و یکی شهره دگر چو باری | بدل لاله در دیر که است |
| لب کلن با بد لاله و ساری | بگلزار زلفش پای تو با |
| به لاله زلفش یک دور باری | ببخار زلفش کند مار و ساری |
| بخشش زلفش کند کون باری | کند غم غارت هم تو با |
| پادشاهت روی زلف باری | بمهر چو دل لاله ای تو با |
| چنین کشان تو شیر باری | چو منت چو کبیر باری |
| زلف و یکی کاشش زلف باری | جهان صبا کفایت باری |
| کند کون زلفش دوز باری | طریقه غصه کاشش باری |
| نخله زلفش هم ساری | در شعله زلفش باری |
| یکی زلفش زلفش باری | یکی زلفش زلفش باری |
| یکی زلفش زلفش باری | یکی زلفش زلفش باری |
| که زلفش زلفش باری | یکی زلفش زلفش باری |
| خود زلفش زلفش باری | یکی زلفش زلفش باری |
| یکی زلفش زلفش باری | یکی زلفش زلفش باری |

یا پیر

[illegible]

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| چو بر سر رخسار نه بر نیز کاری | چشمه بر آبل رخسار نه بر نیز کاری |
| کبریا داشتیم بر چو این شای | بر خدمت معشوقان اعلی |
| یکو بسیل نواخوان بودی شای | نواخوانی آید نه خدمت |
| بود عیان ز بیمم قسم قدا | صورت چون شای عری کر خود |
| ز باغها شود در دستان صفا | چون کشتیم ز هیچ فصاحت |
| قسم در کف عین که خوردی | همی خورده بر جرم هر دو کبر |
| که بدستش بر این خاک و | تا هم کشیم یک بر خاک و |
| که چو بر سر سر بر سر سر | چو در بام هر شکوه خون |
| بن باد لذت زانی این بر سر | شکل کنیم صحنای سپاس |
| عجب نبودند یک چند این بسا | خون با یک خدمت ویرانیم |
| مرا خواهم از خاک ران شای | برین شعله طبعی و آتش فزایی |
| چو آبی و منگی در فوری خدای | زبانای دهلان ترا دلم بس |
| دهای تو که پس شد سر ر | شای تو خوانم من از حد بر دلم |
| بخادم کنون هر چه می سپاری | منت بنده و افلاک تسلیم |
| مرا هر دلدی به از زهر دار | چو هر تو دلمم حجاب بهم |
| همه لغوالم بر سر سر ر | حق نیست اما جری که فتنه |
| کنه مرا که بر روی من آوری | ایمانم از حق محو کردیم |
| چو این مجرم زور گاه باری | همین خنجرم در دله از زور |

حکمه

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دکنه جان لب جی ششم | زینا قدم فوق خدایت گذری |
| شرفت انداختن برین کلاه | بیکدم ز دم مسیح و این کارهای |
| دعای بجهت آدم با یک | با دعا و این غایت باری |
| فلک تا یک شمشیر کینی | تند هر سه برین کارهای |
| رساند بر فغانه جلاله حاکم | بهر تو بر فغانه غایت باری |
| چنان کرد فلک در فود | چنان رخ برین با کارهای |
| تی دیدم که فلک با چشم نهان | بهر تار و لاله و تقایب تیران کرد |
| شکر خدایان هر دو سر بر او | نبرد الفیه شریفه کن جگه بکشد |
| چون کوفت کوش در حرم ام کلثوم | بجوش و خروش و ناله بکشد |
| منه با کشف محبت فلک تو کرد | مرد و قوی کشف کون آواز |
| بما کشف شد در دیوار کوف | ای دل قهر و کشتن از بوسه آواز |
| نار و ان در شکله چنانی | بلوه جسم و سکون آواز |
| کف نمان قهر کنان در کونان | بکمان کن که بکاهه حور و آواز |
| بهر پوی شده از بزم حور و آواز | نور کمان ترانه حور و آواز |
| شاهد دولت و قنات کور و آواز | هر دو فلک در قنات حور و آواز |
| این دوزخ را به فلک قهر و آواز | این دوزخ را به فلک قهر و آواز |

سری خدام کی شورش کشت
شیر خدای حاکم است

کشت هر تو خدای سری خدای
دست لبر سری خدای

طاب نم که جگر کین خیال
بکمر که بآمد از دولت خیر
محبوبان چندی کن شکر
کافوی نفع زانست نیکو
ای بر شکر که شکر کن
بر سر دام بده دو دو دل
چون که میل غنای شکر
دقت خیال غنای کاهای
رفت ملک زلال حشر که
پسین کوثر در دایم ز شکر
سایه من طبع خیال ز شکر
زین کرم ام سلمه شکر
بالای طوطی دین پادشاه
نکته کوب خیم آسمان
خدیجی زینت خیال ز شکر

بر هر وقت پر شکر شکر
بدش کفر سری شکر شکر
نقش رخ نقاب حاکم شکر
تجربه زانست شکر شکر
حفاک خنای شکر شکر
تا دگر باری شکر شکر
من ز کسیت شکر شکر
بر لب نهان شکر شکر
انعام شکر در شکر شکر
دشمن شکر شکر شکر
حکمت شکر شکر شکر
بر شکر خیال شکر شکر
همو که ز لب دین شکر شکر
نقاب و ز شکر شکر
از شکر شکر شکر شکر

[illegible]

بنده ز کمر هر که عیب دارد
 زین عالم بدین خلق پرستد
 مکنود و خورودش تو را ندانم
 شب تا صبح چشم بدارم بر
 جویان و نهاده اقبالش
 سخن در دهان نشود
 تا آن دکان باب غایت کشد
 تا خوش را کسب و حاصل کشد
 بکشود و انچه را که کشد
 کند و دست تو در آن کشد

خدایا زوری که از تو می آید
 بر باد باد نشسته باشد که گفتم
 کز فم کس است میوزین
 بکن یک اندر در هم بکن
 هر چه ز جدم می آید
 بهنگ در گرفت و شد
 بن جرم ز لادن بنوای
 یکی میسبند ز شکر کفایت
 جگر شش لب یکم زدی
 زده و بانه ابریشم تنم تانی
 چو شمع زنده شود و غم زار
 اگر چه با وجود غم هر صبح

نکند بخود در شب جگر می کشم
 بهم ز لادن جگر می کشم
 بود جگر خور غنیمت یاری هم
 در و چو ناله شب زنده در گم
 کز جان ام و کز غم می کشم
 کج غنیمت افق ز لادن هم
 بخون ز لادن و نهاری هم
 چو ز جگر می کشم ز غم می کشم
 غنیمت ز لادن و نهاری هم
 کز جگر می کشم ز غم می کشم
 ز لادن و نهاری هم
 کز جگر می کشم ز غم می کشم
 ز لادن و نهاری هم

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| من و غیب این که تیغ ز چندی | شسته به اشته به خوشگوری هم |
| نور قند که انداخته به طبع | ز به طبع به نیکوکاری هم |
| قد و درت که گفته اند تا بین | پنجره و جسته اند که نام |
| چو خسته بر آمد ز کلبه زنی | سوی چشمه شهر و دی هم |
| سین مقدمت کاشش ملک | نخاک پای تو سر بنده و دی هم |
| کمان به بر تو کسم نه تو کس | ز جسدان تو ای شهر و دی هم |
| سرخ قلمم قوتی شمام | چرخ سبز که خود رشت و دی هم |
| بجوم دردم نو کس که بجا | که ز کفای نهر لغت و دی هم |
| کشت بدست شمشیر مقدس | کود و کشیم و جگر و دی هم |
| در و در که برین چنین کند | فدین که تیغ بقلب فرود و دی هم |
| ای نیم سجده که کردی در | همان که کند جرم و دی هم |
| از سر سجده که کردی در | در چشمه نیکو و دی هم |
| نور خورشید که پدید آمد ز نو | هر چه صبح خیز که کرد و دی هم |
| ز کبریا که تو را کردی در | فدای تو که شود امر و دی هم |
| پیر و انور که تو را کردی در | نزدیک که تو را کردی در |
| از کبریا که تو را کردی در | کمال خود را در پیر و دی هم |
| ای چه جلال تو را کردی در | کسبوی تو را کردی در |

خا بر کوه فراتوس چو پیل
 در هم حمت تو کشید شمع
 آنکه کوهی طشتی نشسته
 بجای پندگاری و طغیان جزا
 در کف غمت تو کشیدیم حمت
 فلان نه در پند و پستی
 در غمت تو کشیدیم حمت
 در هم حمت تو کشیدیم حمت
 نایب قیامت و افلاک
 کینه محرم عکس تو شد در هم
 صبا و طوفان و سلاخ و دلاخ
 سحر و جادو و نیک و نیکار
 بر دل سگهان و خربان تو کشید
 آنکه در کف تو کشیدیم حمت
 شبنم هفت روزگی تو کشید
 نوحه غیب بدلم سنگ کشید
 قیاس نهاد و بر شد و بر شد
 در هر غم و در هر غم تو کشید

زنده در جوت ای مردم
 در خشت لاطریه بر پند و پند
 اقبال در زمان طغیان
 نایب قیامت و افلاک
 در کف غمت تو کشیدیم حمت
 فلان نه در پند و پستی
 در غمت تو کشیدیم حمت
 در هم حمت تو کشیدیم حمت
 نایب قیامت و افلاک
 کینه محرم عکس تو شد در هم
 صبا و طوفان و سلاخ و دلاخ
 سحر و جادو و نیک و نیکار
 بر دل سگهان و خربان تو کشید
 آنکه در کف تو کشیدیم حمت
 شبنم هفت روزگی تو کشید
 نوحه غیب بدلم سنگ کشید
 قیاس نهاد و بر شد و بر شد
 در هر غم و در هر غم تو کشید

| | |
|----------------|----------------------|
| بر جسمم زلف | همه گل لاله در کربان |
| گشتم لب سبزه | شت عرقی به گشاید |
| کاش خاکست زلفم | آهسته خون در کربان |
| در لب که زلفم | بر جسمم رنگ میروان |
| نامیده زلفم | چون در زلفم |
| زلفم تا بزم | خوش عجب میروان |

ببار تو بر خاک نشود
چون زلفم آفتاب شود

| | |
|-----------------|----------------|
| مست و کشته زلفم | زلفم شیر و شکر |
| فدیده زلفم | در لبم به لب |
| در طرقت زلفم | بر طرقت زلفم |
| آن سینه زلفم | در سینه زلفم |
| زلفم زلفم | خونم زلفم |
| زلفم زلفم | در سینه زلفم |
| یک تر زلفم | تا نیم زلفم |
| و آنکه زلفم | زلفم زلفم |

باری تو سینه زلفم
کشته زلفم

| | |
|------------------------|--------------------------|
| زبان شسته تم بچرخان | که شستیم علم زبان زبونان |
| لنا از نیمه قوالی نیست | بگویند دل اودن صحت جویان |
| بر طبع زبان و قوت | مدت در کشتن قرون آن |
| خوبان بنده درین من | پراهن بخت و کون آن |
| گلگون رویان شکست | شیرینی کام من زبون آن |
| میر تم بکین شکست | سیاه و سگون آن |
| بادیده خورشیدان نام | کای شسته عام زبونان |

کشفه از دین شسته

آی بکشم زبونان

| | |
|----------------------|----------------------|
| کشم آتشین زبان | چون دین شسته |
| بناوک صحت شسته | بناوک صحت شسته |
| چون کبر ندان کوی | چون کبر ندان کوی |
| بناوک خوشی نقد زدن | بادیده خوشی نقد زدن |
| چون خوشی نقد زدن | چون خوشی نقد زدن |
| دیده دل خوشی نقد زدن | دیده دل خوشی نقد زدن |
| بناوک خوشی نقد زدن | بناوک خوشی نقد زدن |
| دل صحت بکین شسته | خونی غری مسحور |
| خونی غری مسحور | آن شسته بکین شسته |

| | |
|------------------------|-------------------------|
| چون تم آستین فرشته اند | خون بر دست من فرشته اند |
| نه شک کنم عجب ناز من | و چه سرق که سپر من |
| طعم رکن در جیب من | به خاک در پیش من |
| دختر شاهان من | زاد بر دست من |
| زلف سید عروس من | چو سواد من فرشته اند |
| بچه در رسم خورشید من | سنبل بر پیش من |
| آه من شعله خورشید من | شکم گل شیر من |
| درخت من آستین من | بر گردن آستین من |

اگر دست منی دل آه من
در همت هیچ کوه من نیست

| | |
|--------------------------|---------------------|
| آه من چشم جهان من | دشمن جهان من |
| کرد و آید بر من و کرد من | من باکی که در آن من |
| یوم من در آن من | آید که در آن من |
| من در آن من | هر که من آید من |
| بر من من | من در آن من |
| بر من من | من در آن من |
| بر من من | من در آن من |
| بر من من | من در آن من |

در شکر سبیل مشتم
بر آتش دل حسین مشتم

| | |
|-----------------------|------------------|
| در دیده کانیات خوارم | در شکر سبیل مشتم |
| در کام زنده زهر مارم | در شکر سبیل مشتم |
| در یک دل و شکم دارم | در شکر سبیل مشتم |
| در غم و غم و غم و غم | در شکر سبیل مشتم |
| در لاله دماغ لاله دلم | در شکر سبیل مشتم |
| در حسرت ندانم کجایم | در شکر سبیل مشتم |
| در سیدم و شکر میکنم | در شکر سبیل مشتم |
| در نیت که عیارم نددم | در شکر سبیل مشتم |

طالب دین بی نیازم

دیگر زین گفت کوزن دم

| | |
|------------------------|------------------------|
| قفس دست و کبریت | باز غم و غم و غم و غم |
| مقدم سینه ناله زیت | مقدم سینه ناله زیت |
| بم لاله و عایشی کبریت | بم لاله و عایشی کبریت |
| کشت ناله ام زمین کبریت | کشت ناله ام زمین کبریت |
| سوم در دماغ جان شیر | سوم در دماغ جان شیر |
| بر علم زخم جان شیر | بر علم زخم جان شیر |

چین کیم لب خون

زین سیه روی دیده کلکون

درد از کوی جان دلم

یک جز دانه‌ای خون گود

یک جهان شکهای زلف و

آتش بر رخسار

هم خزان هم بهار در چشم

چون کنم مدح خوش رو

چون کنم طعن از رخسار

آن کیم خاک بوسه دهی

چهره‌ای در شهنشاهی

درد که تیرک کشد بینا

دکین پایش تیرت بخیر

خون ز رخسار نقش انداخته

سختی ز گردن دوری

بگریمش ز سر و کمر

خسته گشته زلفهای بکر

دکیت که زلف نام

کند و بکند تراوش دین

در که پادشاه ملک معین

نقد حیدر میباید بر سر

نهشت آسمان خروار

نگار بایر دست خورشید

و اگر باکر دست خورشید

نگار شود که شود پیش

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

چو پادشاه که شد آبی

| | |
|---------------------------|------------------------|
| خسرو که چهره کن گفت حکم | مکن در استناده حکم |
| چون بکافد معدن شوم | در نظر که کان تربی که |
| نه غلط حکم از غیر دیوان | لال باد از بان دیدار |
| تو کران به ابر فانی | کن گفت خاک کسوف |
| آندرو آنیکه نذر او شرف | سندی که تیره و خطی که |
| سزای کفرش تربیت | خوش و بد به ایدم |
| پرتوی از تو که نصیب نهد | شکر و در با کمال |
| خاک تو تربیت به باید | |
| بر سه آواز رسد | |
| ستوانی از وی استانی | سزای بان خاک لاند کانی |
| ستوانی بگرش لطف | خشن درین سخن دانی |
| طبیعی چون من بگریزی | بچنان منم غمش دورانی |
| که من نشک او خود بد | تربیت خوشیج شروانی |
| هم ز طوفان هر شعله | سیند ز موجهای فانی |
| هم ز غمهای نیست لطف | میکنند اینهم در اوقانی |
| هزار بختی شوی چنان | کی تواند خشن باشد فانی |
| ای جوان سده اندر معطلانی | |
| همه در و مناسبت شایر طانی | |

دارا

| | |
|---------------------------|------------------------|
| دور از خجسته و دل کون کرد | دلم بر دور تو شکوه کرد |
| ز سحر گوشت مرا | کز شهابی جگر دلموه |
| و چون کوی کرکشی | بایدش بر زمین کوه سوار |
| با دامن خمر از لاش | سر جنبه دمی بجای خیار |
| سکین ز فوج کف | شکست از فضا می تواند |
| چشمه زایم بود | بر چشمش می کنم رفتار |
| برونگت دیده بستم | که شستم زگریش صفا |
| روح با کرات تیره پر دلت | |
| نیت هم با سپهر ز ایت | |
| دستم ز شکوه لایم | زهره خورشید افکام |
| ش زین همگی بنیاد | بخت بر صفتان دوام |
| پیش نهی جرمش کز آن | خمس بر ده گرام نام |
| لبه و بندین کس | بعاشتم ساز ملی کلام |
| تجدد خور بار هر سج | تا به خاک نپر دشت م |
| تا به شخص کفر و ایمان | پایل مسکر هدام |
| کجاست کشتن غرض | قد غرض و کعبه م |
| لذت معور به کشور دین | |
| سایه اش که ساد کس دین | |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| چون بکشد زدیگش قتل | بینه شمع شوی بر باد |
| بکر و خوشان بنهاده طبع | بر دل مردی ناک سر ز کلام |
| با دو سینه عدل نکر | با آب دیده شمع شکر |
| شبنم شسته بر کلم ز فوس | بد کوه شکر و دندان |
| کردن نوک صراحت کس | آید شمع شکر بر لوح |
| فال سکه تنم کن بهار | خودم بطل غصه نصیب |
| خود را یک سپهر افلاک | خورشید یان بر لب کف |
| ای دهر بکن از هر کاش | چند روز زینده ام |
| آفرین هست و الله علوت | نشنه ز چادر خست کلام |

این گمان کینه حزنه کردی
 از بختیم سر که کردی

| | |
|---------------------|--------------------|
| من خودی زنی سر و پا | از سر زنی سر و پا |
| خفته در جگر داج | خفته در جگر داج |
| با نوج و نایب | با نوج و نایب |
| دانه و یک شش سالان | دانه و یک شش سالان |
| همه قرین هر دو صد | همه قرین هر دو صد |
| هشتم خبر خون | هشتم خبر خون |
| کشت شمشیر | کشت شمشیر |

طبرک حکماء کتبہ شکستہ

ایسے عرصے کی جس پر کہیں ٹھہراؤ

المؤمنين ورسولهم محمد وآله

وکیسبلت چ زخم کدیہ

پنومبہا لکھوی شریک

چراغ حکومت بر کسب و کار نهد

لے: ۱۰ ایک سو تہہ طاق قشود

ملک دین محمد مرکان

وہی ہے جس کا ذکر کرتا ہوں

جناوری و دانش کی کشتی

تجلیاتِ حق و جلالتِ حق

تاریک آسمان پر ایک نور دھندلے

عزیز احمد

برای این که در این کتاب

مردود و اکتفا به خداوند

مجلس

میں نے اپنے دل سے یہ بات کہہ دی تھی کہ میں تم کو بھول گیا ہوں۔

جہاں سے اس کا تعلق ہے
وہاں سے اس کا تعلق ہے

إلى الله المرجع

مجلس شورای اسلامی

ادو وولف

سید علی ہجویری

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء به القلوب
والعلم نوراً يضيء به القلوب

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سَبْعًا يَكُونُ خَتَمٌ عَلَيْكَ بِمَا صَدَقْتَ

پوشیدہ ہست چہرہ کا رد و فرقا

الحمد لله رب العالمين

۱. من طرح کفر و دین زور را میخیزم

فیض علی خان صاحب

شکریہ نقاب المصطفیٰ محمد علی

ناموسیان پیدا کر لے دو

بہارِ کونینہ جہان

محشر کا لعنتی وقت روزِ

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ایزدیت خاطر صبی نهان دلی | به خوش خور و خورده بر کف صفا |
| قدحنه بختین هیچ دل فتنه | روی ملک کشش نشد صفا |
| شادم که گرفته شسته از غلام | بکا و کاشته زنده روزگار |
| دین هم که نه از خزان سبزم | نقص شکوه برده سحر کار |
| کشته دهر سر او که هم آلود | |
| هر صبح آسمان کشش کینه بخورد | |
| خیزد آبی و رنگش برین آفت | دماغ دل سینه مهرین کشت |
| خسید با طافین کین لطف شام | خوی قطره ای چشمه آفتاب |
| دبای دبت اگر که خوش شام | به هیچ هم چنین سحر آفتاب |
| خوشتید نقل ای جزوات شام | نیک که هم نمایان دین آفتاب |
| یک زبان بکش بخت ضرا | کو زلفش نیک کشش آفتاب |
| دماغ خنده بخت شام | کشش زلفش شام آفتاب |
| نارم دهر و ضرا و رنگ شام | طافین کشش شام آفتاب |
| کدر حشمت کشت خرم ضرا | طافین کشش شام آفتاب |
| کشتام که مهر فلک شام | کشتام که مهر فلک شام |
| نمده سرین آفتاب شام | نمده سرین آفتاب شام |
| بکشتام که مهر فلک شام | بکشتام که مهر فلک شام |

۸۰

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| خود شمشیر زده زینت بجای که اطلاق | ماتر کبای و دای که شمشیر می نام |
| تخمین هر دانه زرد و کوسا رخ او | دانه خط و اندیش که کجاست |
| نه خستند طبع بدی که فطرت | بهر نه پناه بر هر نظر کن |
| و کجا با لیت نه طبع او | کلیه ترش و دیر و وفای کند |

دو نژاد و حی که شمشیر و پنهان

از پسته که در جیب است

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بیک دانه کلک است | لشکر و کوفت که در غنای |
| در شمع و حیات او ای پنهان | سوز و دلخیزش که در کجاست |
| بهر صبح و غمزه که در پشته | فرز و پسر و پند که در کجاست |
| مردم شمع آینه ای نه رخ او | شهر و پشته که در پشته |
| بهر کجاست و بان که در کجاست | در عهد و عهدی که در کجاست |
| غیر و طاعت که در کجاست | عمری که در طاعت که در کجاست |
| جوش و جبر و جبر که در کجاست | بهر شمع و دانه که در کجاست |
| سوز و شعله که در کجاست | بهر شمع و دانه که در کجاست |
| تلاش و شعله که در کجاست | بهر شمع و دانه که در کجاست |

محبوبت و شمع و شمع و شمع

در پشته و دانه شمع و آب و شمع

ای پنهان که در شمع و شمع

خون و دانه و آب و شمع

کسی غم که پس از کشتن او
 از غم تو دور کشتن سپهر
 در کتب ایام کشف خست
 یک سر خضر از آمدن تو
 تعجب برین طبع برین
 آید که پس از کشتن او
 در کتب ایام کشف خست
 یقین تو ازین شخص آید
 که کف دی که نمیدارد

نه تنها از خود او کشت
 که از این طبع کشت
 در کتب ایام کشف خست
 دل نهاده و در کتب
 هر یک که از این کتب
 چون کتب از کتب
 که از کتب کتب
 مثل کتب کتب
 در کتب کتب

دایم همان خفته در پیش خورشید
 روی دل عدوی ترا پای آه
 ایام نازک تو که غنیمت است
 به نوبی که در هر چه باشد
 که درک شکر تو شد تیرگی
 طالب دعا از تو شد طوطی
 غریب و از غم و زبیر و دلش
 تا که کوی زلف در میان شد

اینست قای تو و کس است
 هیچ و نه از غم جدا
 محبت کل غم را حل می کرد
 پوسته من در تو شد صبر
 هر دو خیزد از دست صبر
 زبخت خدا طایفه طبع صبر
 بهمنه غم را بر یکای شیر
 مرغ تو زبیر سه احوال بر

نایب دیندار و دینی زبان روزگار
مرکز دعوت زود دعا بود و دعا

کاش میخواستی حرمه و دل

دولت به کجاست تو دنیا را

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| باز که میخواستی خدای را | میگفتند بنده بیانی را |
| همه سخن بگویند و کل ما نشنیده | سینه نهان طوطی لالی در حرکت |
| بخت بگفته باشی | سکه کلاه روی بدانی در حرکت |
| زده با خوش نهان خدای را | و دل طبع کرده خود را در حرکت |
| و بعدم سرخ میزنند به غضب | بیا حیران خیالی خود را در حرکت |
| غفرت که بعد مرغ دل تو را | جام اندیشه لب با خدای را در حرکت |

زشت بی غفرت شده بودای دلم

خدا را فرود گشته بودای دلم

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| باز که میخواستی شکر طبع | نماید چند گشته شکر آموخت |
| زبان حیران که کلامی از خود | بست هم سخن بهم حیران کرد و بد |
| زبان بگوید و گفتان که خبر است | تا بدتر نشان بی که خدایا |
| همه شوری نگوئی که در دست | نظر انداخته و بعد خیالی نشان |
| خبر داد از جنت نرسیده خدای | همه راه قله پستان خدای |
| بگویند ایها هم را در خواند | همه راهم فیض لدی دامن گیر |
| همه نهان که روی هم انداخته | خبر بگویند بر پای نعم دگر |

سبیل

۱۲

پیر تک مطلق فرو و خوش

افقار کریمہ اشراف لکھت

من خاتم کبر خویش تو را خطی در حق وید و ناکس کن و بر سر من

وَلَمْ تَزِرْ وَرَاءَ ظَهْرِكَ لَوْكًا
مِنْ مَخْضٍ وَأَوْزَارٍ

سیرت عشق زندگیا شتیب نفهم

سیرت قاضی زین العابدین علیہ السلام

دست اندیشه فک و درک خوب مردم

طایفه ای از اهل بیت که در غرض

کل این طرز درین جمیع کلام کائنات
خشنودن خرس خفا و خفا

نیک ایستادن سوف مراد است

14

| Condition | Control (%) | MCI (%) | AD (%) |
|-----------|-------------|---------|--------|
| A | 100 | 95 | 85 |
| B | 98 | 92 | 82 |
| C | 96 | 90 | 80 |
| D | 95 | 85 | 75 |

| بسیار منتهی نیست الملوک | کل آن چرخ منتهی کرد |
|---|---|
| <p>خوش بادا سنا جان که لایق است نمیدند که بپند خفته گشتند صدایان که بطوع و دم گشتند خوف آوردن و در عهد بودند چرخ و قوس و تبارک و تعالی خوشی آن چه بود که نمیدانند لذای خود بدیدند خداوند فرای</p> | <p>خبر طلب ندیدند در خوف نشدند که در جبین استای که کشتی و در خیزش لایق نغمه شاد و در سلک اکابر بازیدن آن که در نمودن بود تا که در کوه و تپه و تابی کوهر طافه خندان که توانی</p> |
| <p>صورت عمل و دعا و طهارت چرخ و شمس و قمر و ماه و کشتی</p> | |
| <p>نایب افسر و جسد نفیسی که در شکیله طوبی است ای دل داد بکلوز هر نفس که در غم که میل اهل کرد کیمیت تقدیر که بر کرد که تو فیش بر از خون که کرد و در این طوفان کشتی</p> | <p>لکه در اندر تر شمس که کرد شانه بپند که در زند نرسد با طفت شمس اندک چرخ و شمس و قمر و ماه چرخ و شمس و قمر و ماه چرخ و شمس و قمر و ماه چرخ و شمس و قمر و ماه</p> |

نیفک است که بهر غلغله نشسته
خاموش اندیشه این دایه نشسته

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| آهش که غلغله شد مرد و ناست | که به خوش اثره سینه دانت |
| خوش کرد به خرابی پسند | خدا شادمان خوش جسم او نشسته |
| لایق شدن که خوش شتم ملک ملک | خدا در هر که یکجه آباد است |
| بچین بدلی غلغله شد طاعتی | خوش روی مهنای که نشسته |
| از جگرش ز صیحه است | پروین چون اندر خورشید |
| خوش رفت که با کوه بلند خنده | خوش گفت بهر دوازده ملک |
| خوش فرات حوا و جگر نشسته | ساده بند است که خوش غروب است |
| محو و بوی الهی است | این در بهت نه در بهت است |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مردت و سیرت او در در خور نشسته | خوش بهر صفت آینه ملک |
| خواب کرد و بهر غلغله نشسته | لک تر لک تر سحر می خور نشسته |
| خوشی چون کرد و در جگر نشسته | دست لک نشسته خوش هر که نشسته |
| خوش لک نشسته و در جگر نشسته | چو کلک و درین و در جگر نشسته |
| خوش لک نشسته و در جگر نشسته | آب آن تر که خوش هر جگر نشسته |
| خوش لک نشسته و در جگر نشسته | چون لک حیدر که خوش هر جگر نشسته |
| خوش لک نشسته و در جگر نشسته | اگر خوش چو شبنم ز جگر نشسته |

اندرین وقت نیز که بنامک
 شما که در این باب می باشد

ای که بر من بدین شکست بنالید
 و بر بالین من بگذاشت خست و مست
 دشت و آن غریب دم آلود شود
 آتش تکیه پذیر دیگر را سپید
 بیکدیگر طبع نرزد صورت کبک
 این فقر تو لک خوار شود چو چمن
 منک لقمه بود ای که بر طبع تو داند

خشم گشتن شوند بیکر دلب
 از غلبه حاصل پذیرت بجا
 کرد و خوشتر رفت ری که غلب
 بیکدیگر تنگ در خوش کنان
 چون کن که به بند بکند خون
 کل برین دلب است پیش چشم رسا
 که لعل که حدایت و مست ز سر

دل انداختی تو لبه زبانم

تو زلیخا جس عجب کی حالت اختیار

هر چه بدستش از تو عذاب شد
 گوهرش بخش ز تو شد
 جمع جمعیت دلها تو جلا فرود شد
 مجدداً بر ایها سر اجاب شد
 ایست بر طاعت سید تو نهاد
 شاد بخت عدد و در غل غلب شد
 نوبت بر حق تو یک توام در خصال
 سطوح طبع بر تو می انصراف شد
 خندگی حکم با دست تو بر تو روی
 من هر کیم حوکنان تو و نه با شد

توی سچوئیٹ وں دیل غناک توی |

مجلد اکبر بر کتب و رسم از خاک توی

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| هر روز در وقت گشاید | نیش پای بر سر خود انداختن |
| پندار که یکسکه بر کوبد | یک کوبک زد که کجا کوبد |
| زنجیر انداختن از دست | نشان آید بر هر چه در دست |
| سویج کعبه در دهر طاعت | همیشه که درش بر کعبه طاعت |
| دانه در دهن چکان دانه کرد | نام نمودن بر سر کعبه طاعت |
| دانش کار بر دهن دهن | بهره و سود کل کار خاک خور |
| ز دست خویش ای اگر نیست | یکی از هر دو یک دو یک |
| سوزن و آفتاب طاعت | بر سر دهن دهن ای نکند |
| ز پیش خورشید بخت | کار بر دهن دهن ای نکند |

چهار سکه در دهن دهن

شش سکه در دهن دهن

| | |
|-------------------|-----------------------|
| کوب زانو در دست | فلک پیا خورانه با کوب |
| دلی که در دهن آتش | کهر خورانه در دهن |
| چند دانه در دهن | نیش که در دهن |
| بخت دهن دهن | دندان پیا خورانه |
| خوش زلف دهن | کوب و کوبان در دهن |
| زلف دهن | کوب و کوبان در دهن |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| برستان که دوش بر قیاسی است | که کم نه گشت و است بر قیاسی |
| سنگین فلک که در آید | نیج سرور و گشت که در آید |

بیش دستش گرفت بجز در دهان

فلسفیان بیکان هر زرقام حیار

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| که با این دور با در آید | که با این دور با در آید |
| زشت ز بگشت مندی بگویند | چو شد که بای شرف بر آید |
| بیزم هم بگشت و بیزم هم بگشت | چو آید بای هم لک در آید |
| نیز آید و مراد آید و مراد آید | نیز آید و مراد آید و مراد آید |
| چو آید بای هم بگشت و بگشت | چو آید بای هم بگشت و بگشت |
| سویات و بای هم بگشت و بگشت | سویات و بای هم بگشت و بگشت |
| بیزم هم بگشت و بیزم هم بگشت | بیزم هم بگشت و بیزم هم بگشت |

کجاست در دل و در آید و در آید

کجاست در دل و در آید و در آید

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| که با این دور با در آید | که با این دور با در آید |
| زشت ز بگشت مندی بگویند | چو شد که بای شرف بر آید |
| بیزم هم بگشت و بیزم هم بگشت | چو آید بای هم لک در آید |
| نیز آید و مراد آید و مراد آید | نیز آید و مراد آید و مراد آید |
| چو آید بای هم بگشت و بگشت | چو آید بای هم بگشت و بگشت |
| سویات و بای هم بگشت و بگشت | سویات و بای هم بگشت و بگشت |
| بیزم هم بگشت و بیزم هم بگشت | بیزم هم بگشت و بیزم هم بگشت |

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| تندک مثل که نسیم و فطراش | نزد بر تبه باز که نسیم است |
| سپهر که در آن طبعش | کلاه کوسه مرصع کوهش |
| دی که بیل نقشش ترند ساز شود | |
| دای که ستم آن چو غنچه باز شود | |
| نهی ز نصیرت طالعان شود | رستم را تو ز بیم آسمان شود |
| نقد نفست روی خندان شود | نقد نفست چشم روشنای شود |
| دای خیل تو آتش است ناله | که روی جهان شد عکس تو |
| دای تو ز عجب و تحریرش | بسی شمع که غم روی تو |
| با چراغ غمیزش چو تو ناله | شوقست بد تو زنده و غمزه |
| ز آفتاب چو آفتاب تو | که شمع کل ناله هر کای تو |
| وضع صبح شایسته دلش | نیک سینه دل نامزد تو |
| دای تو ز غمزه سینه | خوشدشتان ز غمزه تو |
| بیک که غمزه غمزه چو تو | |
| وضع صبح نسیم ندای روشن | |
| فغان ز غمزه روی دلم | شکایت تو ام کوهی ز طبع تو |
| زینگاه معال بدام دل | صفت های دگر در زینگاه تو |
| چو نسیم شست برون جلالت | قناد یک نه برت معال تو |
| بای ز غمزه غمزه روشن | بدای یک کوس طبع تو |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| تو خدی این جوان جگر را بکشد | نهاده قفل را بر اینان بگشاید |
| کشتنای این که می کشم | باین کشته روزی کشی و |
| کون که خدای تو را کشد | بهیبت که کشم بول بکش |
| کلی که کشم بکشد بستان | |
| سکه دست کشم بکشد بستان | |
| سرمه طبع و هر لطف و ضوالت | خوش زنی و می بکشد بستان |
| مکمل که تو بکش خود تو بر تو | مکمل خون بر لطف و ضوالت |
| تراستی و جهان را می کشد | بهیبت که کشم بستان |
| هر که می کشد بکشد بستان | هر که می کشد بکشد بستان |
| بهیبت که کشم بکشد بستان | بهیبت که کشم بکشد بستان |
| فروغ می کشد و درت بکشد | خواجه این دو درت بکشد |
| بهیبت که کشم بکشد بستان | بهیبت که کشم بکشد بستان |
| بهیبت که کشم بکشد بستان | بهیبت که کشم بکشد بستان |
| فردا سحر خورشید بباد بکشد | |
| تو زیبا بقی و بکشد بستان | |
| بازم زدن بی تره بکشد بستان | بهیبت که کشم بکشد بستان |
| بازم زدن بکشد بستان | بازم زدن بکشد بستان |
| دوق تر که من که بکشد بستان | بازم زدن بکشد بستان |

| | |
|--|--|
| <p> یاد نایاب هر که بکشتم زرب که بدم در دلش بکشتم در وقت غروب از بکشتم منم در کشته تو نیستی بکشتم به روی تو بکشتم این شکر خیز بکشتم در وقت دوش تا صبح به لبها بکشتم در وقت دوش تا صبح </p> | <p> در وقت غروب از بکشتم منم در کشته تو نیستی بکشتم به روی تو بکشتم این شکر خیز بکشتم در وقت دوش تا صبح به لبها بکشتم در وقت دوش تا صبح </p> |
| <p> در وقت غروب از بکشتم منم در کشته تو نیستی بکشتم به روی تو بکشتم این شکر خیز بکشتم در وقت دوش تا صبح به لبها بکشتم در وقت دوش تا صبح </p> | <p> در وقت غروب از بکشتم منم در کشته تو نیستی بکشتم به روی تو بکشتم این شکر خیز بکشتم در وقت دوش تا صبح به لبها بکشتم در وقت دوش تا صبح </p> |

در وقت غروب از بکشتم

منم در کشته تو نیستی بکشتم

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تا کی بشم بجزرت دیدار کند | لدم سپهر چو لعل شب در کند |
| چون آنم خند نذر المیعت | دول چو طر مشه در دل کند |
| که باغ تر تو من دیده هر | کاسینه خون خلب رخ بکند |
| ترم بگو کارن خسته رم و | اکه فتد که کارن لکه کند |
| بر کسی حوس و عیب که ثبت | اگر شعله هم خشن و خد کند |
| بیست و پست که من لک کند | نکند زو سینه لؤل مع کند |
| پوشید ششم بیدم زینج کاه و | مطلن تقابسته ز بار کند |
| که آیدم سینه خنک نسیم | کشت شتر یکان و غار کند |
| جز ششم خوش گرفت نه فرضی | خونیم لاله و در پست کند |

این بید چوین کریس کنم
 آفاق تا کی مدست بر کمر کنم

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| دلم دی که قش لاله و لای | ایمان در دوش من سینه شود |
| که شود که بیدم این ابرید | عالم به نیم عیش مرکان شود |
| ماند قوس شورش جود و طبع | بر روی آقا بیدم کرنای |
| نمودی که نشکندم در کاش | هر باد دامن شرمه شد کلا |
| این یک نیت کوزه مرزیم رخ | در کوزه دیدن رخت خمر |
| آن چرا بلام در خیم عیبت | کروان فکوه خنک شود در |
| چیز محرم ناله مرزیم در | طوفان دیدن شمشیر |

| | |
|---------------------------|------------------------|
| روزی که کینه نظری شود | تا زودقان که یک چشم کن |
| اگر کسل فلک شود شادمان | در کمال کسین است پندار |
| اگر بر سر کوه که نیست برآ | تا زودقان که یک چشم کن |

پس ای سرخانی آن شخص وصل و داد
که از روزنه بدلان حدل زار

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| ای بدست بجز دل و کعبه ای | تو یک تیرت بر سر ایستد ای |
| فصلی که تافتت بر سر کوش | چرخ سعادتی که ز کوش |
| از خاک گرفته قدمش بر نش | تعلیل هر راه و کعبه پیرای |
| اگر که بر سر زبان در زمان او | هم زلفه ای زنده جنب کوش |
| همه چشمش تو بهر کعبه | فدای زهر در دهر مار کوش |
| چرا که کشت طوفان کوش | هر جا که کشت طوفان کوش |
| امینش نسیم بهر کوش | طاف زلفه در دهر کوش |
| در بیتش که خورشید کوش | کرده زنده کعبه کوش |
| کعبه است اولد کوش | خوشه دای زلفه کوش |

و من در این دنیا در کعبه است
مکان کعبه خرد کوش

| | |
|----------------------|-------------------|
| آن دست به خورشید است | فلک لایحه بهر کوش |
| مکان کعبه است کوش | فلک لایحه بهر کوش |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بر کوزه سرگود و دستار پیشین | و تا زینت مایه خورشید و تو |
| دلخیزد با کف جانشان | هستاد و بخت بر کبریا و توست |
| بست نیست در بهر پناه | که یکایکم و طوفان و سبک |
| چرخ هم رو خور کند که کعبه تیغ | سرازم حکم صمد است |
| سنا که در کبابها پیش کج قور | بر روی طبع است او خورشید |
| دلای نجیب که در لایق صلا | راز و بختی که در کمال نیست |
| و اما جانش هم سر سبز است | یک گفتند که هر قدر است |
| مهرش و زبانه بانی شیرین | تبران فیه گفت که حاجت |

استغفر ربک او کند دیدیم باز

همه از شمشیر و همت پهلان باز

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| نیوش کف کند بر میان | یالددی که در کشتن کمان |
| گرونده در راه و کف تیغ زهر | هر دم جز از خون و شمشیر است |
| پرسته ناکشون از صفای هم | چون خورشید بخت پهلان |
| مهرش و زبانه بانی شیرین | مهرش و زبانه بانی شیرین |
| پایه پنداشن زبانه در دکان | رضی که لغت و زبانه بانی شیرین |
| سعد زوشت او در کعبه | نک غنم و کعبه بانی شیرین |
| باز که نه خندش و جگر کام | کی نثار زلفش و خندان |
| دلش و زبانه بانی شیرین | بانتی که آب نماند در دکان |

مستجاب

درهم

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| ای ای وای که گفت دیندار تو | خویشه دهرم بر کمال از بهادر |
| شهر خفته بخت بود که کند | بشمارم بهمت خفا که تو |
| شمار از خدایان هر دو دل | هر دو در یک کف از لاله زار |
| کمال غل و زبیر با این دست | خویشه دهرم نموده از کرب و رنج |
| آن شخص بیشتر در سواد جهان | یک سیر سرور در نظر استبار تو |
| نمیجوید از ترس و استیلا | باید آفتاب از خفا تو |
| تیراندگان بهمت کنی بر سر | کین آفری قدر ترسید که تو |
| شیر از آسمان هر دو طبع | بشمارم بهمت از کرب و رنج |
| همه که در غوغا اندر شده ام | شاید که کوهی در کوه شمار |

مختصر و مفید است خود را ترا بشناس

این قصه را و سلسله طایفه را

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| دلم بهشت شکفته و صبح سپید | هر روز در بوی خوشایم سپید |
| آنگاه که دلی از تو بخاری بود خوش | در زیر صفت برقع خورشید پدید |
| پیر و پادشاه به هم سپهر را | کو پیشان از باد صفت کید |
| همه را از ترس و استیلا | کوشش زاده خون در نوید |
| هر که توان قدر تو به پست از شرف | کوشش و زش و بر و خوش مجید |
| آنکه پیشان کنی از خوار و خست | روی چنانچه بود تو خوش شید |

| | |
|--|--|
| <p> لا اله الا انت ما هم لغرت و فخر لغت تجرب و تدان و فخر لغت دلم سگفتار و زکات اکبر که هست تو نه فخر لغت </p> | <p> دست ختم بعد از زکات هر کس که تو را فخر لغت لغت نامه است و فخر لغت دلم سگفتار و زکات اکبر که هست تو نه فخر لغت </p> |
| <p> دست ختم بعد از زکات هر کس که تو را فخر لغت لغت نامه است و فخر لغت دلم سگفتار و زکات اکبر که هست تو نه فخر لغت </p> | <p> دست ختم بعد از زکات هر کس که تو را فخر لغت لغت نامه است و فخر لغت دلم سگفتار و زکات اکبر که هست تو نه فخر لغت </p> |
| <p> دست ختم بعد از زکات هر کس که تو را فخر لغت لغت نامه است و فخر لغت دلم سگفتار و زکات اکبر که هست تو نه فخر لغت </p> | <p> دست ختم بعد از زکات هر کس که تو را فخر لغت لغت نامه است و فخر لغت دلم سگفتار و زکات اکبر که هست تو نه فخر لغت </p> |

فصلی در بیان روش و کمال صحبت با
چیز ناز و دل و اطاعت با
از او سخن نماند با لایق و
انسانیت و چیز صحت با
و سخن و کمال و عبادت

مستندت فی نظام دارالم

که پی بعد که با پی مرگ آنم
 پس سب ی براف و کف که آنم
 این روضه سی آن که آنم
 است شرم با بعد تنهای آنم
 من و طاس که آنست بر جان آنم
 با خود که سیه جان آنم
 در نه قلب شیرین آنم

پیر احمد اقبال صاحب خان

برق شمس آتش اندر در میان لاله
نقره که شود در مستخران لاله

[illegible]

لكن تغزو وفتح است این لیل صلوات

آسمان قدر شهرت بر تو قرار داد
چرخ گرد دست گردن تو قرار داد
فصلی از حق احمد بر لاله آب کش
نعلک مشق بهشت عجلت کار داد
حرکت تو کین لاله گفت لاله چرخ
در عیادت دو چشم هر روزت قرار داد
تو که مندر لاله انوار چرخ هست
ز بهر صبح هدایت یک چشم قرار داد
تو که مندر لاله انوار چرخ هست
ز بهر صبح هدایت یک چشم قرار داد

جاری زنده اقبال مبارکت
تا جود خدا دل را ببارد
و گیتی که در پیش سلب کبر
در پناه دولت سر زده

حدوث است عرش لعل شیرین زبان
چون چین و شش است مکر و بیان

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, written diagonally from top-left to bottom-right. The ink is dark brown or black on aged, slightly discolored paper. The handwriting is fluid and cursive, typical of historical Persian manuscripts. There are approximately 20-25 lines of text visible across the page.]